

حرف اول

تصویرگر: حدیثه قربان

ماهی به من گفت

گفتم: ماهی قرمزه، دهن گلی، پیرهن پولکی، کجا می روی؟
گفت: می روم تو سفره‌ی هفت‌سین بشینم، سیر و سماق و سمنو،
سنجد و سیب و سرکه را ببینم.

گفتم: بگو ببینم، ماهی هفت‌سین می شوی؟
گفت: اگر بشوم، عید که تمام شد، چه کار می کنی؟
گفتم: می برمت کنار آب روان. می اندازمت توی آن.
گفت: پس زود مرا بخر، به خانه ببر.

گفتم: می خرمت، می برمت، ماهی سرخ کوچک.
عید من و تو و همه مبارک!

۱۴ فروردین

شهادت حضرت فاطمه^(س) (به روایتی)

سروده‌ی: شکوه (فاطمه) قاسم‌نیا
تصویرگر: سیاوش ذوالفقاریان

شکل فرشته

دیشب توی خواب دیدمت
شکل فرشته‌ها بودی
من این پایین بودم و تو
اون بالا بالاها بودی

داد کشیدم: فاطمه جان
من این جا هستم این پایین
خندیدی و یک عالمه
ستاره ریختی رو زمین

مثل شاپرک

شاپرکی تو قلب من
باز داره پَر پَر می‌زنه
صدای تاپ و تاپ می‌آد
این کیه که در می‌زنه؟

من می‌دونم، این خودتی!
دست روی قلبم می‌ذارم
یواش می‌گم: فاطمه جان
خوش اومدی، دوستت دارم

کم کم، زیاد...

شیرینی عید

مادر صدا زد: «هَدا، بدو بیا!»
هَدا دوید و آمد. مادر یک تَگه خمیر بزرگ دُرُست کرده بود. گفت: «هَدا جان،
از این خمیر، تَگه های کوچک بردار. گرد کن و توی سینی بگذار. می خواهم
برای عید، شیرینی پزم.»
هَدا از خوش حالی جیغ کشید و پرسید: «کم یا زیاد؟»
مادر جواب داد: «زیاد، خیلی زیاد!»
هَدا با دست های کوچکش، از خمیر گَند. گرد کرد و توی سینی گذاشت.
خمیرهای گرد کم کم، زیاد شدند. هَدا صدا زد: «مامان، بدو بیا!»
مادر آمد. سینی را توی فر گذاشت.
بوی شیرینی، توی خانه پیچید.
شیرینی ها آماده شدند. مادر، سینی را از توی فر بیرون آورد.
هَدا با خوش حالی گفت: «به به... چه قدر زیاد شدند!»
بعد، یک شیرینی برداشت. آن را خورد و
گفت: «خوش مزه است، زیاد زیاد!»

مجید راستی
تصویرگر: مهسا تهرانی

قصه‌های بهاری

تصویرگر: حدیثه قربان

• شراره وظیفه شناس

لباسِ سنجِد

روی زمین، سر سفره‌ی هفت سین، سنجِد داشت گریه می‌کرد.

سبزه پرسید: «چی شده؟»

سنجد گفت: «پیرهنم پاره شده، از بالا تا پایین. خودت ببین!»

سبزه گفت: «گریه نکن. خودم برایت دُرُستش می‌کنم.»

سنجد گفت: «آخه چه جوری؟»

سبزه گفت: «این جوری!» و یکی از ساقه‌های نرم و نازکش را بیرون

کشید. بعد هم دو طرف پیرهن سنجِد را گرفت و روی هم گذاشت.

ساقه‌ی نرم و نازکش را دور کمر سنجِد بست. آن را مثل گل، گره زد و گفت:

«حالا چی داری؟ پیرهنی قشنگ با یک کمر بند. خوش حال باش و بخند.»

سنجد دوید جلوی آینه. خودش را که دید، خندید و گفت: «به به!»

چه پیرهن قشنگی! از اولش هم بهتر شده. ممنون، سبزه‌ی مهربون! ●



• مهری ماهوتی

روبانِ سبزه

سبزه‌ی هفت سین، خودش را توی آینه نگاه

کرد. دستی به سرش کشید و گفت: «وای!...»

چه موهای به هم ریخته‌ای دارم! کی یک

روبان قرمز به من می‌دهد؟»

سیرو سماق و سرکه به هم نگاه کردند و

گفتند: «ما که روبان نداریم!»

سبزه فکری کرد و گفت: «خودم فهمیدم چه

کار کنم.» و از سفره پرید بیرون.

یک کم گذشت. سبزه بدو بدو برگشت.

پرید توی سفره و جلوی آینه نشست.

همه گفتند: «به به، موهایت را کوتاه کردی! چه قدر قشنگ شدی!»

سبزه به موهای کوتاه شده‌اش دست کشید و خندید. سال نو شد

و عید رسید ●



هفت تا سین غولی!

ننه غوله، سفره‌ی هفت سین را روی زمین انداخت. بچه‌های دوقلویش را صدا زد و گفت: «آهای غولچه‌ها! سفره‌ی هفت سین انداختم. بروید هفت تا سین بیاورید.» غولچه‌ها، یکی از این طرف رفت. یکی از آن طرف. غولچه اولی، رسید به جنگل. یک درخت سیب کند و آورد. گفت: «ننه، این سیب!» غولچه دومی، رسید به دشت. یک سبزه‌زار را گذاشت روی سرش. آورد و گفت: «ننه، این سبزه!»

غولچه اولی دوید و رفت. یک بشکه سرکه آورد و گفت: «ننه، این سرکه!» غولچه دومی یک سنگ بزرگ از کوه کند. آورد و گفت: «این هم یک سین دیگه!» کم‌کم سفره‌ی هفت سین آماده شد. ننه غوله به آن نگاه کرد و گفت: «وای... ماهی نداریم! الان سال تحویل می‌شود. زود باشید. بروید...» غولچه‌ها دویدند و رفتند. با هم پریدند تو دریا. یک نهنگ گرفتند و آوردند. گفتند: «ننه، این هم ماهی سفره‌ی هفت سین!» ننه غوله و غولچه‌هایش دور سفره نشستند. سال تحویل شد. غولچه‌ها داد زدند: «ننه، عیدی ما را بده!»

ننه غوله هم از درخت توی سفره، دوتا سیب چید. به غولچه‌ها داد و گفت: «این هم عیدی شما!»



قصه‌های بهاری

تصویرگر: محمود مختاری

سپیده خلیلی

عمو نوروز

به سال جدید پا گذاشت. دید که ننه سرما هنوز لحاف سفیدش را از روی دشت جمع نکرده. دادزد: «ننه سرما، هو... کجایی تنبل خانم؟»
باد آمد و گفت: «هیس... ننه سرما، مریض شده. خوابیده.»
عمو نوروز از توی جیبش، یک مُشت نعنا پونه درآورد. ریخت رو هوا.
بوی نعنا پونه به همه جا رسید. به ننه سرما هم رسید. ننه سرما، نعنا پونه را بو کشید.
عطسه کرد. حالش خوب شد. از جا پرید. لحافش را زد زیر بغلش و گفت: «دست درد نکند عمو. می بینم که با دست پُر آمدی، گرما و شادی آوردی!»
پس من دیگه می روم. سال بعد با برف برمی گردم. ●



• علیرضا متولی

عیدی زمین

زمین سردش بود. به ننه سرما گفت: «زود باش برو. دارم از سرما یخ می‌زنم.»
ننه سرما گفت: «چند روز دیگر صبر کن تا عمو نوروز بیاید، عیدی تو را هم بیاورد، آن وقت من می‌روم.»
زمین خوش حال شد. چند روز صبر کرد. دوباره رفت پیش ننه سرما و گفت:
«ننه سرما، عمو نوروز نیامد؟ عیدی مرا بیاورد؟»
ننه سرما با ناراحتی گفت: «عمو نوروز آمده، اما من خواب بودم. عیدی تو را گذاشته و رفته.»
بعد هم یک کیسه داد به زمین و گفت: «عیدی‌ات توی این کیسه است. بگیر و برو.
عیدی تو بهار است. سبز شو و گرم شو.»
زمین خوش حال شد. عیدی‌اش را گرفت.
ننه سرما هم بارش را جمع کرد و رفت.

• شکوه قاسم نیا

گل‌پری

گل‌پری دوید و دوید. به صحرا رسید.

یک دسته گل چید.

صحرا، داد کشید: «آی گل‌پری، ورن‌پری، شکوفه‌ها را نبری!»
گل‌پری شنید یا نشنید، دوید و دوید. به رود رسید. کاسه‌اش را زرد توی آب. دو تا ماهی گرفت، سرخ و سفید. رود، داد کشید: «آی گل‌پری، ورن‌پری، ماهی‌ها را کجا می‌بری؟»
گل‌پری، شنید یا نشنید، دوید و دوید. به خانه رسید.
سفره‌ی هفت‌سین را دید. گل و ماهی را گذاشت روی سفره.
سال‌کهنه را زرد زیر بغل.
دوید و دوید. به هر جا رسید،

هر کی را دید، خندید و گفت: «عید شما مبارک!»

نی نی تپل تپل

سلام! من این جا هستم، توی شکم مامانم.
حالا ۳۸ هفته دارم. خیلی چاق شده‌ام.
دیگر شکل بچه قورباغه نیستم. اندازه‌ی انجیر و گلابی هم
نیستم. حالا من یک نی نی تپل تپل و واقعی هستم.
وای... خیلی بزرگ شده‌ام!
دیگر نمی‌توانم زیاد تکان بخورم. اما بعضی وقت‌ها که حوصله‌ام
سر می‌رود لگد می‌زنم، یا به این طرف و آن طرف چنگ می‌اندازم.
فکر نکنید که من نی نی بدی هستم یا مامانم را دوست ندارم. نه!
من فقط دلم می‌خواهد بازی کنم.
می‌دانم دیگر چیزی نمانده به دنیا بیایم. این را از حرف‌های مامانم
فهمیده‌ام. حالا قلبی دارم که تاپ تاپ می‌زند. دستی دارم که
انگشت‌های کوچکی دارد. گوشی دارم که می‌توانم با آن بشنوم.
اما هنوز نمی‌دانم آن بیرون چه خبر است! فقط می‌دانم که
باید یک کمی دیگر صبر کنم. فقط یک کمی دیگر.
آن وقت به دنیا می‌آیم. مامان را می‌بینم
و به آرزویم می‌رسم.



خیال‌بازی

● شراره وظیفه‌شناس
● تصویرگر: سیاوش ذوالفقاریان

مورچه‌های کوچولو موچولو،
عیدتان مبارک!
بفرمایید خرده شیرینی!
هرچه قدر دوست دارید، بخورید.
بقیه‌اش را هم ببرید.

بین! توی این ظرفِ آجیل
همه‌ی پسته‌ها خندانند.
انگار آن‌ها هم از آمدن عید
خوش‌حالند!

نزدیک عید، من و ماهی قرمز من
با هم قرار می‌گذاشتیم.
قرار گذاشتیم که من توی خانه،
عید بگیرم و او توی رودخانه.



چندول

ع مثل عید دیگه چی؟

- ۱ با بهار می آید
- ۲ جایش توی آلبوم است
- ۳ زنبور درست می کند
- ۴ نام امام اول ما
- ۵ برادر بابا
- ۶ بعد از ظهر
- ۷ خوراک گاو و گوسفند
- ۸ بر عکسِ جلو
- ۹ هاپیشه
- ۱۰ پرندهای خیلی بزرگ
- ۱۱ یکی از کتاب های
- درسی
- ۱۲ چشم ضعیف با آن
- بهتر می بیند
- ۱۳ با داماد می آید
- ۱۴ صدای الاغ

طرح: طاهره خردور
تصویرگر: عاطفه ملکی جو

صورتی‌ها، جور و اجورند

امروز جشن تولّد من بود.
هم یکم صورتی بود، هم بادکنک‌هایم.
آخه من رنگِ **صورتی** را خیلی دوست دارم.

رنگِ لباسم **گل بهی** بود.
گل‌سره‌ایم هم **صورتی** کم رنگ بودند.

به مامان گفتم: «لطفاً **دِسِر** هم صورتی باشد!»
مامان کمی فکر کرد. بعد یک کاسه ماست و
یک سبد توت‌فرنگی آورد.
ماست و توت‌فرنگی را با هم قاطی کرد.
دِسِر صورتی آماده شد.



بیشتر هدیه‌هایم صورتی بودند.
یک خرگوش صورتی هم گرفتم.
خودش صورتی کم‌رنگ بود و
لباسش سرخابی.



امشب همه‌ی هدیه‌های صورتی‌ام را بغل می‌کنم.
توی رختخواب صورتی‌ام می‌خوابم.
و خواب‌های صورتی می‌بینم.

این گل‌ها را صورتی کن

گارامپ گارامپ،



گذشت و گذشت...

آدم آتش دُرست کرد. بعد یک چوب بزرگ برداشت. آن را روی آتش نگه داشت. چوب روشن شد. جلیز و ویلیز صدا کرد.

آدم با چوب روشن، به راه افتاد.

حالا می توانست جلوی

پایش را خوب ببیند.

خوش حال بود، اما...

چوبش می سوخت و کوچک و

کوچک تر می شد.



روزی روزگاری...

آدم چیزی نداشت که روشن کند. وقتی شب می شد، کمتر از خانه بیرون می رفت. چون چشمش جایی را نمی دید. گارامپ گارامپ زمین می خورد. پایش زخم می شد. دستش درد می گرفت.



جیلیز ویلیز

● علی اکبر زین العابدین
● تصویرگر : نیلوفر میرمحمدی



باز هم گذشت...

آدم یک فانوس درست کرد.
بالای فانوس، دسته داشت.
آدم دسته‌ی فانوس را می‌گرفت.
دور فانوس، شیشه داشت. دیگر
دست آدم نمی‌سوخت.
آدم، با فانوس به همه جا می‌رفت.
اما نورِ فانوس، کم بود.



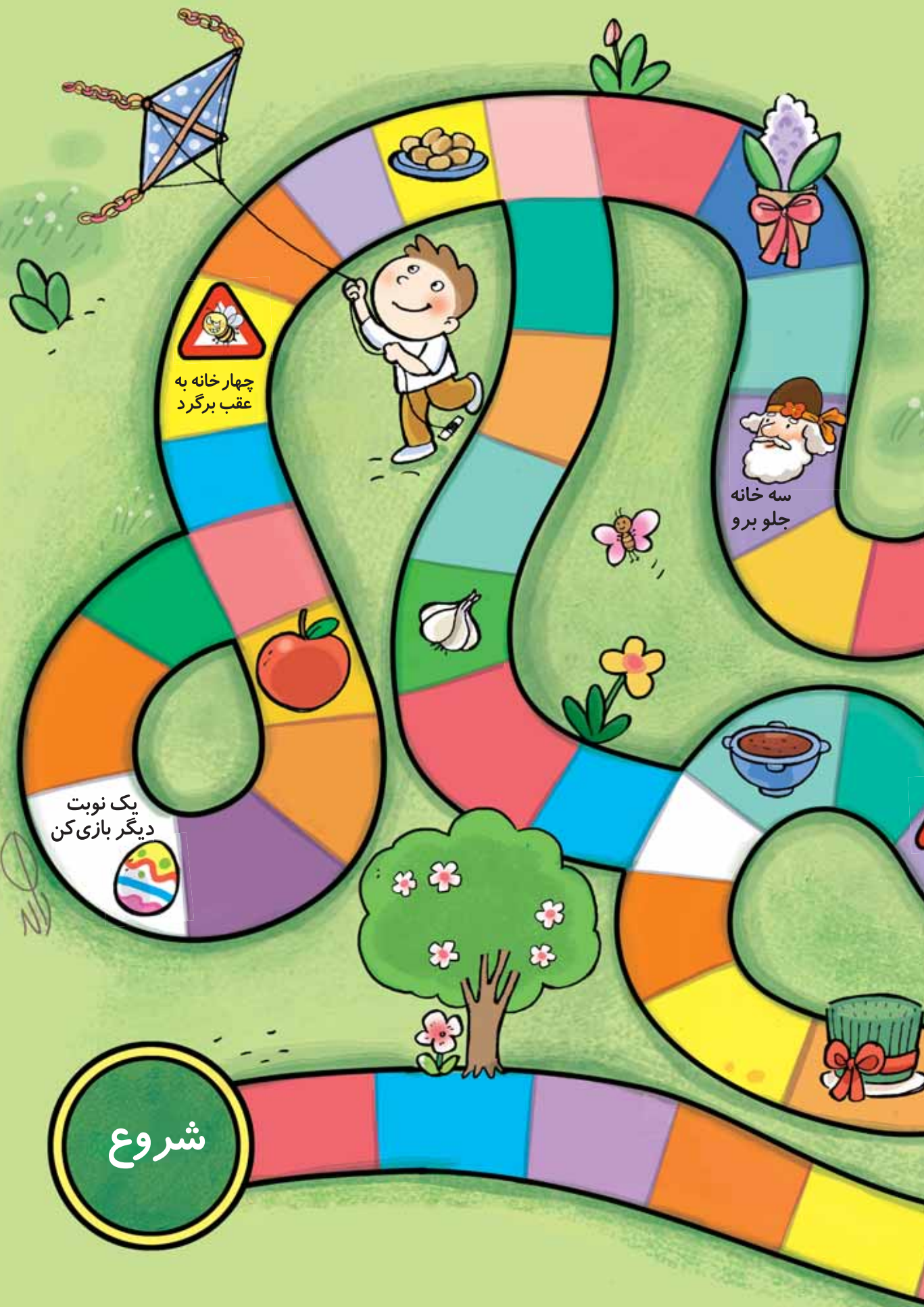
تا رسید به امروز

الان آدم کلید برق را می‌زند، لامپِ خانه
روشن می‌شود.
آدم به خیابان هم که می‌رود، همه جا را
می‌بیند. دور دورها را هم می‌بیند. چون
توی خیابان‌ها و جاده‌ها هم لامپ‌های
بزرگ، روشن است.



طرح و اجرا: لاله ضیایی

شماره انداز



شروع

چهار خانه به
عقب برگرد

سه خانه
جلو برو

یک نوبت
دیگر بازی کن

من هم بلام

هر سال روز اول عید، تی تی و تاتا با ماما و بابا، به خانه‌ی مادر بزرگ می‌روند. عموها و عمه‌ها هم با خانواده‌هایشان می‌آیند. همه دور هم می‌نشینند. حرف می‌زنند. بعد هم، هر بچه‌ای هدیه‌ای به مادر بزرگ می‌دهد و عیدی می‌گیرد. امسال، دختر عمه‌ی تی تی و تاتا برای مادر بزرگ، یک کارت تبریک درست کرده بود. با خط قشنگی روی آن نوشته بود: «عید شما مبارک!»

پسر عموی بچه‌ها با چوب برای مادر بزرگ، یک جاکلیدی درست کرده بود.

اما تی تی و تاتا هیچ کار نکرده بودند.

بابا دو ورق کاغذ به آن‌ها داد و یواش گفت: «شما هم دو تا نقاشی قشنگ بکشید و به مادر بزرگ بدهید.»

بچه‌ها پشت ماما قایم شدند و

گفتند: «نه، نقاشی ما مثل هدیه‌ی بقیه نمی‌شود!»



مامان گفت: «قرار نیست که همه توی هر کاری، بهتر از بقیه باشند.
هر کسی یک کاری را خوب بلد است. شما دو تا هم نقاشی می کنید.
پس شروع کنید و کارِ خوبتان را نشان دهید.»

تی تی و تاتا کاغذها را گرفتند و شروع کردند به نقاشی کشیدن.
مادر بزرگ از نقاشی های تی تی و تاتا
خیلی خوشش آمد.
دو تا عیدی کوچولو هم
به آنها داد.



سپیده خلیلی
تصویرگر: علیرضا جلالی فر



هفت سین



هپلی هپو حال نداره، می‌شینه یکی می‌آد سفره براش می‌چینه



هر چی بخوای دارم، ببین بیا برام سفره بچین



هر چی بخوای دارم، ببین بیا برام سفره بچین

این سگه‌هایی که داری باشه برای قارقاری



شعرهای بهاری

پرنده و درخت

بارون می باره چیک و چیک
کوچه پر از صدا شده
درخت ما با شاخه هاش
چتر پرنده ها شده

پرنده ها برای اون
جیک جیک و قار قار می خونند
بین پرنده و درخت
چه قدر با هم مهربونند

● مریم هاشم پور

کلاغ و شکوفه

کلاغه از تو باغچه
بازم شکوفه چیده
فکر می کنه شکوفه
یه دکمه ی سفیده

شکوفه را گذاشته
یواشکی رو بالش
چه دکمه ی قشنگی
راستی که خوش به حالش

● افسانه شعبان نژاد

● تصویر گر: سولماز جوشقانی

هفت سین

سین سین سین، چه سینی؟
هفت سین توی سینی!
سیر و سماق و سرکه
کنار سیب می بینی

سکه بیار و سبزه
آینه بیار و قرآن
ماهی تو آب می چرخه
عیده، بهاره، آخ جان!

● مصطفی رحماندوست

عیدی

بع بع بع، بهار می آد
بع بعی دلش عیدی می خواد
عیدی اون، زنگوله ای قشنگه
صداش دیلینگ دلنگه
زنگوله شو به گردنش می بنده
دیلینگ دلنگ می خنده

● مهری ماهوتی



تصویرگر: نانا حبیبی راد
لاله جعفری

من ۷ هستم

یک دوست دارم که ۷ سال دارد و به مدرسه می‌رود.
جمعه، روز هفتم هفته است. مدرسه‌ها تعطیل است.
دوست ۷ ساله‌ام می‌آید. با من و بچه‌ها «هفت‌سنگ» بازی می‌کند.
سفره‌ی هفت‌سین امسال را، من و دوستم درست می‌کنیم.
من ۷ هستم و دوست دارم با تو دوست شوم.
تو هم دوست داری با من دوست شوی؟



بچه جان

دوست باغبان

بچه جان و مامانش کنار باغچه نشسته بودند.

مامان، سبزی خوردن پاک می کرد.

بچه جان گل های باغچه را می شمرد: ۱، ۲، ۳، ۴....

یک مرتبه، کفشدوزکی از توی سینی سبزی خوردن

پريد بيرون. نشست روی دست بچه جان.

بچه جان داد زد: «وای مامان... ببین چه مگس قرمزی!»

مامان نگاه کرد. با خنده گفت: «این که مگس نیست!

کفشدوزک است. یک کفشدوزک کوچولوی بی آزار.

کفشدوزک ها روی گل و گیاه می نشینند. شته ها را

می خورند، تا گل ها خوب رشد کنند.

برای همین است که می گویند کفشدوزک دوست

باغبان است.»

بچه جان فکری کرد و گفت:

«پس این کفشدوزک را بگذاریم توی باغچه،

تا مواظب گل و شکوفه هایمان باشد.»

بعد کفشدوزک را آهسته توی باغچه

گذاشت و گفت: «کفشدوزک جان،

لطفاً مواظب باغچه ی ما باش!»

طاهره خردور
تصویرگر: شیرین شیخی

ترانه‌های کله‌کرو...

مجموعه‌ی ۳ جلدی
شاعر: ناصر کشاورز
ناشر: به نشر
تلفن: ۸۸۹۵۱۷۴۰

کتاب‌های خوب برای بچه‌های خوب



از نشین تا پنج نشین

مجموعه‌ی ۱۲ جلدی
نویسنده: فریبرز لریستانی
ناشر: قدیانی
تلفن: ۶۶۴۰۴۴۱۰



خاطرات کرم کوچولو و...

مجموعه‌ی ۶ جلدی
نویسنده: افسانه شعبان‌نژاد
ناشر: غنچه
تلفن: ۶۶۴۸۰۳۶۳



دنیای زیبای کتی

مجموعه ۷ جلدی

ترجمه: فرزانه کریمی

ناشر: قدیانی

تلفن: ۰۴۴۱۰۴۶۴۰۶۶۴



اما در قصه‌ها هیولا وجود دارد

ترجمه‌ی: ناهید رضا علی

ناشر: امیرکبیر

تلفن: ۳۳۹۳۳۹۹۶



تی تی و تانا

نویسنده: سپیده خلیلی

ناشر: تولد

تلفن: ۷۷۳۳۰۴۳۷



مادری برای چوکو کوچولو

ترجمه‌ی: سمیرا بیگلری

ناشر: امیرکبیر

تلفن: ۳۳۹۳۳۹۹۶

نرانه‌های خانه

مجموعه ۵ جلدی

سروده‌ی: گروه شاعران

ناشر: کانون پرورش فکری

کودکان و نوجوانان

تلفن: ۸۸۷۱۵۵۴۵-۹



اخبار



● سیب شیرین و سرکه‌ی تُرش
که با هم قهر بودند، توی سفره‌ی
هفت‌سین آشتی کردند.

● یک پرستوی خبرنگار، خبر داد:
امسال تعداد گل‌های باغ، بیش‌تر از
سال‌های قبل خواهد بود.



● در مسابقه‌ی خوش‌بوترین گل
باز هم یک گل محمدی اول شد.

● یک تبر بدجنس به چند
نهال کوچک حمله کرد.
خوشبختانه باغبانِ مهربان رسید
و زخم نهال‌ها را بست.



نوروزی

● محمد حسن حسینی
● تصویرگر: سید میثم موسوی



● امسال عید، آقای باد یک شیشه عطرِ
گلِ سرخ، به نسیم خانم عیدی داد.



● عید امسال، پرنده‌های یک مزرعه
با مترسک آشتی کردند و یک عکس
یادگاری گرفتند.



● یک کفشدوزک، برای گردش به سبزه‌ی
سفره‌ی هفت‌سین رفته و هنوز برنگشته است.
هرکس او را دید، خبر بدهد.



● بال‌های یک پروانه‌ی
بازیگوش به خار یک گل
گیر کرد و زخمی شد.

تُنْگِ ماهی

چند روز از سیزده به در می گذرد. تُنگ ماهی را از روی میز برمی دارم.
به حیاط می روم و می گویم: «بی بی، من حاضرم.»
بی بی دارد وضو می گیرد. می گوید: «الان می آیم.»



درخت سیب مسجد، شکوفه کرده است. آفتاب، توی حوض آب افتاده است.
چندتا ماهی سرخ، توی حوض می چرخند و بازی می کنند.
برای آخرین بار، به ماهی های توی تُنگم نگاه می کنم
و می گویم: «خداحافظ! دلم برایتان تنگ می شود.»
بعد هم آب تُنگ را توی حوض مسجد،
خالی می کنم.
بی بی می خندد و می گوید: «آفرین دخترم!...»
هر وقت دلت برایشان تنگ شد، می آیی
و آن ها را می بینی.»



نامبر نادری
تصویرگر: نیلوفر برومند

بهار اومد

قوقولی قوقو، خبردار
برو، خدا نگه‌دار

بهار اومد، گل اومد
آهای زمستونِ سرد

گاوها و بُزبُزی‌ها
زنِبورا، وِزوزی‌ها

شیر و پنیر بسازید
با هم عسل بسازید

عیده، بلند شو از جا
کاری بکن تو حالا

خونه تکونی داریم
تنبلی خیلی زشته

...به جای گریه کردن...

عکاس: اعظم لاریجانی

مثل گل،

خندان باش!

دندان لق شده؟ دارد می‌افتد؟
وای اگر بیفتد چی؟ بی دندان می‌شوی؟
نه، نترس! به جایش یک دندان نو در می‌آید، بهتر و محکم‌تر از قبلی.
دندانی که لق می‌شود، دندان شیرین تو است. باید بیفتد.
پس اخم‌هایت را باز کن. مثل گل، خندان باش و به چیزهایی که
می‌گویم گوش کن:

با دندانی که لق شده، بازی نکن. سعی نکن آن را بگنی.
خودش می‌افتد.

وقتی که دندان افتاد، هول نشو. آن را از دهانت بیرون بیاور.
دهانت را چند بار با آب تمیز بشور.

یک تکه پنبه‌ی تمیز بردار. آن را جای دندان بگذار و
فشار بده تا خون بند بیاید.



حالا به آینه نگاه کن و بخند.
به زودی دندان تازه‌ات جوانه می‌زند.

